

جهانگردی و آرشیو شفاهی

مصاحبه با استاد
علی اصغر مصطفوی

ترجمه: نیک کوش

یکی از بخشهای نوپای سازمان اسناد ملی ایران، اداره آرشیو شفاهی می باشد که فعالیت عملی آن از تابستان سال هفتاد و دو زیر نظر مدیریت خدمات آرشیو آغاز شده است. فعالیت این اداره منحصر به جمع آوری اطلاعات تاریخی از طریق انجام مصاحبه با شخصیت های علمی، فرهنگی، هنری و سیاسی و ارائه خدمات به محققین می باشد.

به اطلاعاتی که از این طریق به دست می آید عبارت «تاریخ شفاهی» اطلاق می گردد. اگرچه تکیه به اطلاعات شنیداری امر جدیدی در تاریخنگاری نیست اما به عنوان یک شیوه جدید تحقیق تاریخی از اوایل قرن بیستم در اروپا مورد توجه قرار گرفته است.

تحقیقاتی که به این شیوه انجام می گیرد گاه یک موضوع خاص تاریخ را هدف قرار می دهد و پیرامون آن با شخصیت هایی که خود در واقعه مورد نظر موثر بوده و یا از نزدیک شاهد و ناظر آن بوده اند مصاحبه به عمل می آورد، گاه نیز زندگی یک شخصیت را مورد بررسی قرار می دهد و با انجام مصاحبه با خود آن شخص و یا اطرافیان او به جمع آوری اطلاعات می پردازد.

بسیاری از آرشیوهای معتبر جهان به انجام چنین مصاحبه هایی در تکمیل اسناد مکتوب خود پرداخته اند. از جمله می توان آرشیوهای سنگاپور، ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، انگلیس، استرالیا

و امریکا را نام برد. در بعضی موارد نیز گروه های تاریخ دانشگاه های معتبر به انجام این کار می پردازند مانند پروژه تاریخ شفاهی بخش مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد.

این گونه تحقیقات گاه فقط پیرامون تاریخ سیاسی انجام می گیرد و گاه کلیه شاخه های تحقیقات تاریخی را شامل می شود از جمله تاریخ هنری، تاریخ علمی، تاریخ فرهنگی و....

اداره آرشیو شفاهی سازمان اسناد تاکنون قریب به نود ساعت مصاحبه با چهل تن از شخصیت های سیاسی، هنری و علمی انجام داده و به این طریق اطلاعات گرانمایی را جمع آوری نموده است. مصاحبه های انجام شده به عنوان اسناد شفاهی در آرشیو صدای این سازمان نگهداری می شود.

متن ذیل بخشهایی از مصاحبه آقای علی اصغر مصطفوی است که با کسب اجازه از محضر ایشان، به جهت آشنایی خوانندگان با فعالیت این اداره و به مناسبت برگزاری نمایشگاه ایرانگردی و جهانگردی منتشر می گردد.

این مصاحبه در تاریخ نهم آبان ماه هفتاد و دو در تهران انجام شده و مدت آن ۹۰ دقیقه می باشد. عبارات داخل پرانتز بنا به ضرورت آیین نگارش به متن افزوده شده است.

جناب آقای مصطفوی، ضمن تشکر از اینکه

وقتتان را در اختيار سازمان اسناد ملي گذاشتيد؛ اگر اجازه بفرمايد از گذشته صحبت كنيم از تولد و دوران كودكي و كلاً توضيحاتي را در مورد خانواده تان بفرمايد.

در شناسنامه من ثبت شده كه البته با گفته هاي مادرم از نظر فصلي يك مقدار تفاوتهاي دارد، من در روز نهم فروردين سال ۱۳۲۰ ش. در يكي از توابع همدان - در منطقه درگزين بدنيا آمدم. درگزين حوادث تاريخي بشماري را ديده است كه مي توان اسنادي را در اين رابطه ارائه نمود.

پدرم به شغل باغباني و كشاورزي مشغول بود. مادرم هم قالي مي بافت. قاليهاي بسيار زيبايي كه شنيدم چندتايي از آن قاليها در موزهاي كشورهاي خارجي است. تا سال ۱۳۳۵ من در همان جا بودم و به مكتب هم مي رفتم. در آن جا مدرسه اي وجود نداشت. يكي دوبار هم آمدند مدرسه دبير كنند، كه شخصي به نام ميرزا حيدر و پسرش ميرزا محمد كه الان هم در قيد حيات

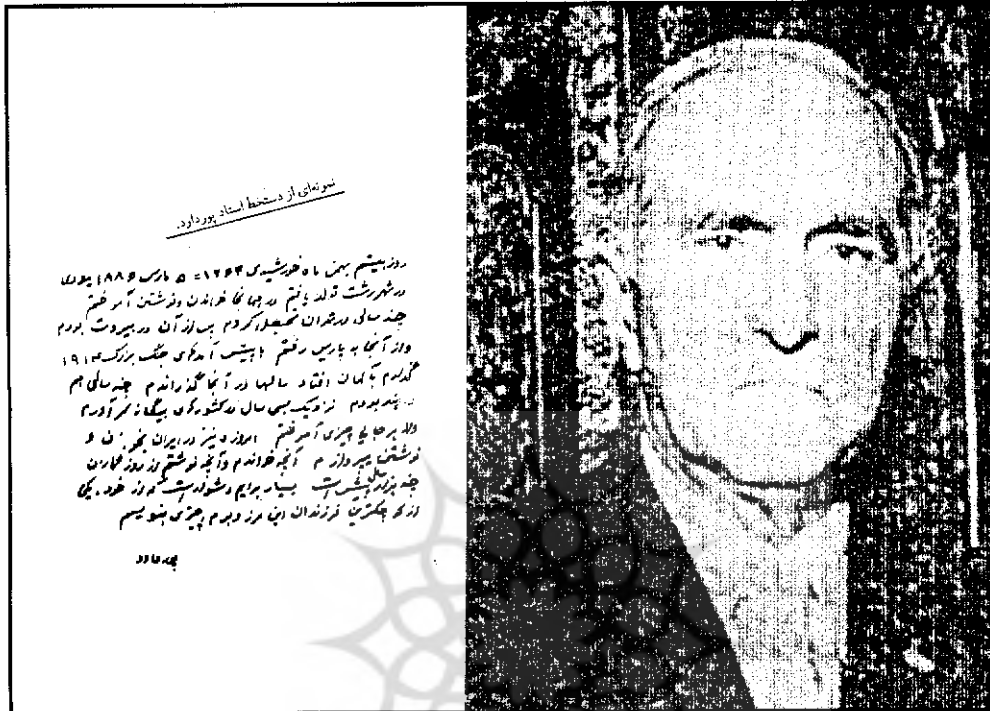
تكيه به اطلاعات شنيداري امر جديدي در تاريخنگاري نيست اما به عنوان يك شيوه جديدي تحقيق تاريخي از او ايل قرن بيستم در اروپا مورد توجه قرار گرفته است.

است، مردم را تحريك كردند و گفتند: «آنها مي خواهند با اين نيمكتها و اين وسايل و با

معلميني كه مي فرستند بچه هاي شما را بابي كنند. در نتيجه مردم هم روي آن تعصبي كه داشتند يكبار ريختند و مدرسه را با تمام وسايلش آتش زدند و از بين بردند، حتي تمامي نيمكتهاي آن جا

سياسي و امور حزبي» خوانده مي شد و آزموني هم در كار نبود و با پرداخت ۳۱۵۰ تومان در هر ترم به تحصيلاتم ادامه دادم. در همان جا تقريباً در اواخر دوره ديپلم بود كه يكي از دوستانم گفت من

شنيده ام كه يكي از دانشمندان نامدار و استادان ممتاز دانشگاه تهران نياز به كسي دارد كه روزانه دو ساعتي در كتابخانه اش به او كمك كند. كتابي ر بگيرد، كتابي را توي قفسه بگذارد يا اگر نياز به خريد كتاب بود اين كار را انجام دهد. تو مي تواني براي تأمين هزينه تحصيلت و گذران



سونهاي از دستخط استاد پورداود

روز بيستم بهمن ماه خرداد ۱۳۳۴ = ۵ مارس ۱۸۸۶ بود در شهر رشت تولد يافتم در دهه كاخ خواندن و نوشتن آموختم چند سالي در تهران تحصيل كردم پس از آن در بيروت بروم و از آنجا به پاریس رفتم. ابتدا به مدرسه لانه بزرگ ۱۹۱۱ گفتم با همان افتخار سالها در آنجا گذراندم چند سالي هم در پاریس بودم نزد يك پسر سال در كشور كوي بيگانه كردم و در آنجا به چيري آموختم. امروز در پاریس در ايران به چيري نوشتم بهر دوام آنچه خواندم و آنچه نوشتم نزد دوستانم چند پاره پيشش هست. بسيار برايم دشوار است كه در خود، بچي از تو بگيرم كه فرزندان اين مرد و مردم چيري بنوشتم

۱۳۳۵

در داخل اتاقی بود با تيرهای چوبي، خود اتاق هم فرو ريخت در نتيجه معلميني هم كه قرار بود بيابند و در آنجا تدریس كنند از ترسشان نيامدند و فقط مكتب خانه ماند و بچه هاي آن منطقه. تازه تابستانها هم مكتب خانه تعطيل بود و هر كس دنبال كار خودش بود. اگر كساني مایل بودند تابستان هم دنبال درسشان را بگيرند مي بايستي مي رفتند شهر و درس مي خواندند. زمستانها مجدداً به مدت ۶ ماه مكتب خانه دبير بود كه هر چه زمستان مي خواندي، تابستان طبعاً فراموش مي شد. اين بود كه بالاخره من ديدم كه آنجا نمي شود درس و بحث را ادامه داد، بدون اطلاع پدرم به تهران آمدم و پنج شش سالي هم به آنها خبر ندادم چون مي ترسيدم كه بيابند تهران و ناگير شوم كه به منطقه مان برگردم. بالاخره اين جا توانستم كه ديپلم بگيرم و وارد دانشكده علوم سياسي بشوم آن موقعها «موسسه علوم

اوقات فراغت با او همكاري كني. در نتيجه من از طريق دوستم با مرحوم پورداوود آشنا شدم تقريباً سال ۴۰ بود. مدت يكي دو ماهي، روزي در ساعت در كتابخانه استاد كار مي كردم و شبها هم به خانه اي كه با برادرم در منطقه نازي آباد داشتيم بر مي گشتم. بعد از يكي دو ماه ايشان به من گفت كه اگر احساس مي كني شبهارفتنت به خانه براي مشكل است، من در طبقه سوم منزل دو تا اتاق دارم، نيازي هم به آن ندارم، مي تواني از آن استفاده كني. خوب من هم طبعاً پيشنهاد ايشان را پذيرفتم، حتي وسايل زندگي هم براي من در نظر گرفت. از آن به بعد ما خونه يكي شديم. به ويژه اين كه خانم آلماني داشت، گمان مي كنم كه اهل آخن بود، او در سال چهار پنج ماهي به آنجا مي رفت. ما هم فرصت كافي براي بحث و گفتگو داشتيم طوري كه من توجهي آنچناني به كارهاي بيروني ام نداشتم، درس را سعی كردم بيشتر به

اخل خانه منتقل کنم و به دانشکده کمتر می‌رفتم، بیشتر این‌جا مطالعه کنم چون ایشان یک بایرةالمعارف گویایی بود که من هر مشکلی که داشتم و در هر زمینه‌ای که سوالی داشتم، او به من اسخ می‌داد که از همین جا بود که آشنایی من با استاد پورداوود آغاز شد. تا آن زمان من بیشتر دلم می‌خواست که در مسائل مذهبی کارهایی انجام دهم و اشتیاق هم داشتم، حتی چند تا کتابی هم مانند «طریقه آل بوکا»، «روضه الشهداء»، «حملة حیدری» و... را خریده بودم. مرحوم پورداوود به بیچ وجه در مسیر مطالعاتی من دخالتی نمی‌کرد. ظر هم نمی‌داد. فقط همیشه این را می‌گفت، می‌گفت: اگر نظم می‌خواهی شاهنامه بخوان نه عمله حیدری، اگر نثر می‌خواهی تاریخ بیهقی بخوان نه سراج‌القلوب، اگر غزل می‌خوانی نزیلیات حافظ و سعدی و شمس تبریزی را بخوان نه غزلیات فلان شاعر هجوگویی بست‌ابزار را. در نتیجه بهترین کتابها را سعی می‌کرد که معرفی کند، به طوری که حتی برای سکه تشویق بشوم، قصاید ناصر خسرو را انتخاب می‌کرد، می‌گفت اگر این قصیده را از بر شوی، این قدر جایزه من برایت تعیین می‌کنم، بد برایت هر بیتی که غلط بخوانی این قدر از آن بلغ جایزه اصلی کسر می‌کنم. خوب من هم حساس می‌کردم باید دلش را به دست بیاورم چون استادی است بزرگوار و دلسوز. به همین بکل بود که من اندک‌اندک با آثار خود او و کتابخانه او که در زمینه ایران‌شناسی (بود آشنه بدم). آن‌طور که خود صاحب‌نظران نظر دادند، من کتابخانه در دنیا بی‌نظیر است که بالغ بر ۸۰۰۰ جلد کتاب (در آن وجود داشت) که نزدیک به دو زار جلد اینها نسخه‌های منحصر به فرد بود که از صا نقاط دنیا خریداری یا به او هدیه شده بود. شت هزار جلد کتاب برگزیده در زمینه ران‌شناسی. خوب این یک سعادت بود که انسان هر چیزی که دست می‌زند بوی ایرانیت می‌داد،

بوی باستانی را می‌داد، بوی نیاکان را می‌داد در نتیجه هر آدمی که مقداری هم شور جوانی داشته باشد و در مکتب چنین مرد پاک نهادی هم باشد که تمام وجودش ایران است، خوب طبیعتاً به فرهنگ اجدادی خودش باز می‌گردد و به آن علاقه مند می‌شود. این بود که من اندک‌اندک قبل از اینکه بنویسم شروع کردم به شعر گفتن. به قول یکی از شعرای طنزگو که می‌گوید:

شغل من بیچاره به ده بود خرکچی

در شهر فراوانی ماشین شو فرم کرد
من هم اول می‌خواستم شاعر بشوم به خصوص
اشعاری را که می‌سرودم، می‌دادم به بعضی
روزنامه‌ها و مجلات آنها را چاپ می‌کردند،
خوب آن هم خوشحال می‌شد ولی توصیه می‌کرد
که باید مطالعه بیشتری بکنی. با شعربافی وقت را
تلف نکن، سعی کن که مطلب را غنی‌تر بکنی
اطلاعات را بیشتر کنی. کم‌کم افتادم به تحقیقات
و مطالعات ایران‌شناسی و فرهنگ ایران باستان که
تا این لحظه هم همین‌طور گریبان ما را گرفته و آن
را رها نمی‌کنم. مانند دو عاشق باهم می‌سازیم.

- چه فعالیت عمده‌ای برای استاد پورداوود انجام
می‌دادید؟

آن اواخر ما تقریباً می‌شود گفت تحقیقات
مشترکی داشتیم. ولی ایشان از سال ۴۳ به بیماری
اهریمنی سیاتیک گرفتار شد. یکی دو ماهی در
بیمارستان مهر بستری شد ولی نتوانست سلامتی
خودش را به دست بیاورد. در نتیجه، مطالبی که
داشت، می‌گفت من برایش تحریر می‌کردم و
اوقاتی هم که ایشان به مطالعه مشغول بودند من
هم کارهای خودم را انجام می‌دادم.

- فکر می‌کنید که استاد پورداوود چه تاثیری در
جهت‌دهی زندگی شما داشته؟

- واقعاً من معتقدم اگر می‌گویند که شخصیتها
روی انسان تاثیر می‌گذارد یا محیط من گمان

می‌کنم که تاثیر شخصیت به قدری قوی است که
حتی محیط هم در مقابل آن تران استادگی
ندارند. چون من قبل از اینکه با خود استاد
پورداوود آشنا بشوم. گمان می‌کنم اگر یک لشکر
هزار نفره می‌خواست من را اجباراً به این جهت
بکشاند نمی‌توانست. به خصوص هم که من یک
مقدار خودم هم سرکش بودم و سعی می‌کردم که
آنچه را که خودم درست می‌دانم آن را انجام دهم
ولی او به قدری با حرکات، منش، و شیوه
زندگی‌اش در من اثر گذاشت که اصلاً قابل
توصیف نیست. به خصوص که او مردی بود که

**من اندک‌اندک با آثار خود او و
کتابخانه او که در زمینه ایران‌شناسی
(بود آشنا شدم). آن‌طور که خود
صاحب‌نظران نظر دادند، این کتابخانه
در دنیا بی‌نظیر است که بالغ بر ۸۰۰۰
جلد کتاب (در آن وجود داشت) که
نزدیک به دو هزار جلد اینها
نسخه‌های منحصر به فرد بود که از
اقصا نقاط دنیا خریداری یا به او هدیه
شده بود. هشت هزار جلد کتاب
برگزیده در زمینه ایران‌شناسی. خوب
این یک سعادت بود که انسان به هر
چیزی که دست می‌زند بوی ایرانیت
می‌داد**

خواه‌ناخواه روی مخالف و موافقانش تاثیر
می‌گذشت. چون او با این‌که به درویشی و
گوشه‌نشینی و عزلت‌گزینی معتقد نبود، در
عین حال یک درویش بود. برای اینکه در نزد
ایشان کل جهان پیشیزی ارزش نداشت بطوری که
بیست و هشتم، بیست و نهم ماه که می‌شد تسمه
حقوقی که داشت می‌گفت که حالا که این مانده دو
روز دیگر به ما حقوق می‌دهند چی بخریم که
دیگر برای ماه آینده چیزی از آن باقی نماند.

خودش که چیزی نمی‌خواست، به من توصیه می‌کرد که باز یک لباس شیک بخری و یا، اگر دو سه روزی به مسافرت و یا با دوستانت به سینما و گردش بروی بد نیست، خلاصه این پول نماند. ماندن پول اصلاً صحیح نیست. از جهت دیگر آدمی بود که من گمان می‌کنم که هیچ معلم اخلاقی به اندازه او اخلاقی و با عصمت و باتقوا و طهارت نبود. در نتیجه هرگونه حرکات و گفتارهای آمیخته به نوعی صوفی منشی بود، آمیخته به نوعی عرفان بود که هر آدمی را واقعاً جذب می‌کرد. خوب حالا من هم که دیگر جوانی بودم و تأثیرپذیرتر از حالا تردیدی نبود که چقدر می‌توانست در زندگی من موثر باشد، حتی در زندگی کنونی من. من فکر می‌کنم که تا پایان زندگیم تأثیر آن هیچ‌گاه از ذهنم و خاطرم بیرون نخواهد رفت.

فکر می‌کنید ایشان چه نقشی در نحوه نگارش تاریخ علمی داشتند؟ اصولاً شما چه نقشی برای ایشان قایل هستید؟

بله. ما الان یک سری کتابهایی داریم که اینها در دوره قاجار نوشته شده، قبل از آن باز هم ما یک سری کتابهایی داریم که صحبت از ایران و ایران باستان که می‌شود خود ایرانیان دانشمند، هم پدران خودشان را با نوعی اکراه و توهین و تحقیر یاد می‌کردند. گاهی با واژه مستهجن گیر، گاهی با واژه مستهجن مجوس، گاهی با واژه مستهجن تر از آن قبلی‌ها یا مثل: آتش پرست، بت پرست، یعنی هنوز واقعاً تاریخ خودشان را نمی‌شناختند. گمان می‌کردند ملت ایران ملتی بوده در کوه و دشت می‌زیسته. نه زبانی داشته، نه فرهنگی داشته و نه افتخاراتی. نظر به اینکه اسناد ما ترجمه نشده بود، خیلی راحت هرکسی بلند می‌شد، می‌گفت که ما از زیر بوته درآمدیم و ما یک ملت بی‌فرهنگی هستیم. چنانکه مقدسی در کتاب احسن التقاسیم می‌گوید: «که زبان خداوند زبان عربی است، زبان جن زبان ترکی است، زبان شیطان هم زبان پارسی

است». یا می‌خواند در تاریخ روضه‌الصفاء و در زمان باصطلاح پادشاهی گشتاسب، می‌گوید: «گشتاسب پادشاه عادل بود، پادشاه باخردی بود، زمانی از خرد برگشت، زمانی منحط شد که آیین زردتشت را شنید و به آن گروید و کل ملت ایران هم گرویدند. همه آیین زرتشت را پذیرفتند و در نتیجه این بود که از آن زمان به بعد گشتاسب ملعون شد و به آیین کثیف مجوس گروید». نیاکانش را آنقدر به زشتی یاد می‌کردند غافل از اینکه ما فرزندان همان مادرانیم همان پدرانیم اگر آیین دیگری داشتند مستوجب توهین نبودند. پورداوود ناگهان آمد انقلاب در تاریخ ما به وجود آورد. برای نخستین بار اوستا را (که) غبار چند هزارساله روی او خوبیده بود و در اروپا تازه شناخته شده بود، به زبان شیرین و فصیح فارسی ترجمه کرد و در اختیار فرزندان ایران قرار داد. بدنبال آن متون پهلوی ترجمه شد. بدنبال آن سنگ نبشته‌ها خوانده شد، ترجمه شد و موزه ایران باستان را به توصیه ایشان تاسیس کردند و رشته ایران‌شناسی را در دانشگاه‌های ایران، بنیان گذاشتند. انجمن ایران‌شناسی را او به وجود آورد و جوانها را به شناخت تاریخ باستان ایران و به مطالعه در این زمینه تشویق کرد، یک انقلاب واقعی فرهنگی و ملی در ایران به وجود آورد. این بود که کسانی که به فرهنگ ایران و مظاهر ایران، به عظمت ایران معتقد نبودند و یا الان هم کسانی باشند که از شکوه ایران از بزرگی ایران از تعالی ملت ایران بیم و واهمه داشته باشند، از پورداوود خوششان نمی‌آید ولی این واقعیت این است که پورداوود برای اولین بار در ایران یک نهضت بزرگ ملی و فرهنگی به وجود آورد و دیدیم که رشته‌های باستان‌شناسی، رشته‌های تاریخی و... یکی پس از دیگری تاسیس شد و جوانها ذوق و شوقی پیدا کردند که بروند دنبال این کار.

فکر می‌کنید که خود استاد پورداوود چرا گرایش

پیدا کرده بود به تاریخ ایران باستان؟ آیا دلایل خاصی داشت یا صرفاً علاقه شخصی بوده؟

- راستش آنطوری که از برخی نوشته‌هایش پیدا است و من هم خودم بارها از او شنیدم پدرش پسر حاجی حسین خمami بود که از روحانیو به نام خمام بود. پدر خودش هم حاجی داوود رشتی بود که بازرگان بود و در خانواده مذهبی متولد شده بود و خود او هم در دوران نوجوانی می‌گفت من نوحه‌سرایی می‌کردم، اشعاری د سوک امام حسین و حضرت علی و معصومین (ع) می‌گفتم و روزهای عاشورا سینه‌زنان رشت اشعار من به سر و سینه می‌کوفتند، خودشان خسته و خونین می‌کردند و به خاطر همین هر پدرم خیلی راضی بود از من، چون احساس می‌کرد که کوچکترین پسرش، ابراهیم آقا نوحه‌ای می‌گوید که بعد از نوحه «جودی» و به از «محتشم کاشانی» این اولین نوحه‌ای است که یک مقدار هم لهجه محلی دارد و مردم هم سه

نظر به اینکه اسناد ما ترجمه نشد بود، خیلی راحت هرکسی بلند می‌شد می‌گفت که ما از زیر بوته درآمدیم و یک ملت بی‌فرهنگی هستیم. چنانکه مقدسی در کتاب احسن التقاسیم می‌گوید: «که زبان خداوند زبان عربی است، زبان جن زبان ترکی است، زبان شیطان هم زبان پارسی است».

می‌زدند. بعداً او می‌آید به تهران. در این جا او دانشگاه آمریکاییها می‌شود. در تهران جذب انقلاب مشروطه می‌شود. مقداری جذب شخصیت صوراسرافیل و سید جمال اصفهانی واعظ اصفهانی (پسدر جمائزاده معروف) ملک‌المکلمین می‌شود. در همین موقع بود که بیروت می‌رود. می‌گوید که دیدم یک روزنامه به زبان انگلیسی به دست ما افتاد و آن روزنامه

دادیم به یک شخصی از دوستانمان که از شاهزادگان قاجار بود، خواند. گفت که این‌جا در روزنامه نوشته که «محمدعلی شاه، ملک‌المکلمین» و «صوراسرافیل» را ارتقای مقام داده، بالا کشیده. گفت که ما تعجب کردیم که چطور ممکن است اینها مخالفین آن بودند؟ گفت یک عربی آن‌جا بود که زبان انگلیسی را بهتر از ما می‌دانست. روزنامه را دادیم خواند. گفت نه، آنها زا به دار کشیده، و ترقی مقام نداده. خوب مقداری از اشعارش را آن‌جا می‌سراید. بعداً به برلین می‌رود و بعد هم به فرانسه. در آن‌جا تعدادی از ایران‌شناسان آلمانی که آنها هم خوب، یک عرق آریاگرایی و یک مقدار هم حالت نژادپرستانه داشتند، جذب شخصیت‌های این دانشمندان آلمانی می‌شود. به‌ویژه می‌گفت که ما آن‌جا طب می‌خواندیم، به ما گوشزد می‌کردند که شماها چرا به فرهنگ خودتان برنمی‌گردید. چرا به جای خواندن طب ده نفر جوان آزاده و گردن‌فرازی از شماها نیست که بیايند حداقل تاریخ خودشان را بنویسند. گفتم مگر تاریخ ما چه اشکالی دارد.

کردم به مطالعه. روز به روز دیدم که در من شوقی برمی‌انگیزد. مدتی هم حقوق می‌خواندم آن‌را هم رها کرده، رفتم به سراغ مطالعه آزاد. مثل خود بنده. عرض می‌کنم اصلاً یک شباهتی زندگی (من و ایشان دارد). این است که آنجا جذب دانشمندان آریانژاد و آریاگرا (می‌شود).

- بعضی از نویسندگان به دلیل ناراضی‌گی که از اوضاع اجتماعی داشتند، پناه می‌بردند به ادبیاتی که نقش چندانی در اوضاع نداشت. آیا در مورد استاد پورداوود هم به همین نحو بوده؟

- البته این که می‌فرمایید، بله، در مورد بعضی از افراد صادق هست. البته جنبه دیگر این مسأله را هم ما می‌توانیم در نظر بگیریم. بارها که صحبت بود، از نوشته‌های خود اینها هم پیداست که مثلاً فرض بفرمایید، امثال دهخدا یا ملک‌الشعراى بهار که دیدند که از نظر سیاسی دیگر جلوی اینها گرفته شده و هیچ کاری نمی‌توانند بکنند به تصحیح متون یا تدوین متون ادبی پرداختند. حالا آن یک جنبه قضیه است جنبه دیگر قضیه درست عکس

پورداوود که می‌گفت: «سلاطین ما تماماً بنگی، وزرای ما تماماً آلوده، جوانان ما و حتی مرکب از خارج وارد می‌کردیم که با او بنویسند، مرکب را می‌ریختند دور، شیشه‌اش را سوراخ می‌کردند، از آن وافور درست می‌کردند برای کشیدن تریاک یا قطاری درست کردند که تا آستانه حضرت معصومه رفت و آمد کنند، شاید فرهنگ دو شهر در هم تاثیر کند این قطار باعث شد که اینها بروند در آستانه حضرت معصومه هم به تریاک‌کشی و به عرق‌خوری و... بپردازند. اینها چون می‌دیدند که ملت یک ملت مرده‌ای شده، آن فرهنگ نژاده و آن فرهنگ پهلوان منشانه‌ای که در ایران باستان جوانان را پهلوان‌منش بار می‌آورد، آنها را شجاع بر منش و گردن‌فراز بار می‌آورد، اینها همیشه زنده بودند، زندگی از این فرهنگ می‌یارید، احساس می‌کردند که با زنده کردن این فرهنگ ممکن است اینها را از این فرهنگ درویش‌گرایی و گوشه‌نشینی و عزلت‌گزینی و دنیا را پشت‌پازدن و... بیاورند بیرون، اینها را برگرداند به فرهنگ شاهنامه که همه‌جا مردانگی، همه‌جا راستی، همه‌جا پهلوانی. خود

گفت آن تاریخی که شما دارید تاریخ شاه ساخته و تاریخ بیگانه ساخته است. شما تاریخستان هنوز بکر و دست‌نخورده است. متونتان، هنوز ترجمه نشده. بهتر است که شما متونتان را ترجمه بکنید، خودتان تاریخ خودتان را بنویسید. این بود که می‌گفت من طب را در سال سوم رها کردم، رفتم به زبان پهلوی و اوستا و... جذب شدم و شروع



مرحوم پورداوود در یکی از این سخنرانیهاش که در آن‌جا ایراد کرده، راجع به راستی و دروغ می‌گوید که یک روز راستی در ایران راه پل ارتباطی بود بین زندگی و بهشت. امروز دروغ است که این پل ارتباطی را به‌وجود آورده. یک روز دروغ در ایران نکوهیده بود. در سال ۱۳۰۵ ش. می‌گوید امروز ما کسی را پیدا نمی‌کنیم

این مسأله است. شاید اینها به قول مرحوم

که دیگر از دروغ قبجي به خودش راه بدهد. این فرهنگ عموم شده. ما باید کاری بکنیم که مجدداً فرهنگ راستین، گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک جایگزین دروغها و تقيه‌ها و پنهان‌کاریها بشود. همه مرد و مردانه بار بیایند. من فکر می‌کنم که اینها چون فرهنگ غالب در دوره قاجار، که منحط‌ترین دوره تاریخی ایران بود می‌دیدند، بعد از آن طرف فرهنگ باستانی را هم که آگاهی داشتند (مقایسه می‌کردند) مثلاً آنجا آرش برای نجات وطن جان را فدا می‌کند، فریدون برای راندن بیگانه آن همه فداکاری می‌کند، رستم برای حفظ مرزها این همه فداکاری می‌کند، این همه قهرمانان، این همه پهلوان، آن وقت در دوره قاجار یک آدم زنده‌ای نیست که حتی از خانه خودش حفاظت بکند. اینها می‌خواستند شاید به طریقی این فرهنگ نیاکانی را مجدداً زنده بکنند. ایرانیها را به وطنشان علاقه‌مند بکنند. آن میهن‌پرستی که از شاهنامه می‌بارید، در دوزان قاجار کلاً مرده بود، اینها را مجدداً برگردانند به زندگی نیاکانی. بلکه می‌توانند وطن را نجات بدهند یعنی در حقیقت اینها به طریقی خودشان را راحت نکرده بودند به خاطر همین هم یک عده آدمی که زیاد با بیداری ملت ایران میانه خوشی نداشتند، به امثال مرحوم هدایت و پورداوود و با دهخدا هیچ وقت روی خوش نشان ندادند چون می‌دانستند که اینها مردان میهن‌پرست و صادقی هستند، چیزی هم نمی‌خواهند، فقط عظمت و شکوه کشورشان را می‌خواهند.

- دقیقاً باید نقش بسیار زیادی هم برای ایشان در حفظ زبان فارسی قایل باشیم.

- دقیقاً. ایشان بنیانگذار فرهنگستان بودند. بعداً به خصوص چندین هزار واژه متروک و مرده فارسی را که حداقل دو سه هزار سال بود که مرده شده بودند آنها را زنده کرد. طوری که وقتی ما آنها را به کار می‌بریم اصلاً باورمان نمی‌شود که پنجاه

سال پیش هیچ‌کس این واژه‌ها را نمی‌شناخت. به‌ویژه یک کتاب مستقلی نوشت، «یادداشتهای گاتها»، بالغ بر ۲۷۰۰ واژه گاتایی را از زبان اوستایی آورده و آنها را تدوین و عرضه کرد، که الان بیش از $\frac{1}{10}$ آنها در زبان فارسی به کار گرفته می‌شود. این است که در زنده کردن و پر بار کردن زبان فارسی نقش اساسی داشت به خصوص وقتی که می‌خواست در مورد مطلبی تحقیقی بکند و به واژه‌ای برمی‌خورد، گاهی می‌دیدیم که در مورد ریشه این واژه، بپوند این واژه با زبانهای دیگر و سیر تغییر و تکوین این واژه، مطلبی در ده صفحه می‌نوشت. بعداً هم صفحه‌ای راجع به مقصود اصلی خود می‌نوشت یعنی مطلب را آنچنان آماده می‌کرد که هیچ شک و تردیدی در آن مورد باقی

موزه ایران باستان را به توصیه ایشان تاسیس کردند و رشته ایران‌شناسی را در دانشگاههای ایران، بنیان گذاشتند. انجمن ایران‌شناسی را او به‌وجود آورد و جوانها را به شناخت تاریخ باستان ایران و به مطالعه در این زمینه تشویق کرد، یک انقلاب واقعی فرهنگی و ملی در ایران به‌وجود آورد.

نمی‌نماند. به‌خاطر همین است که هیچ احدی نتوانست کوچکترین ایرادی از تحقیقات او بگیرد اگر ایرادی گرفته صرفاً به قول خود مرحوم پورداوود «دیو تعصب گاهی گریانش را می‌گرفت» وگرنه از نظر علمی به هیچ وجه جای حرف و جای ایراد باقی نمی‌گذاشت. چیزی را که شک داشت امکان نداشت که عرضه بکند یا حتی با قید تردید آن را بیان کند حتماً مطلب را به مرحله پختگی می‌رساند بعداً او را عرض می‌کرد. - پس با توجه به صحبت‌های شما و با توجه به

تالیفات ایشان، آیا می‌توانیم این نتیجه را در مورد ایشان بگیریم که خدمتی را که فردوسی در زمان خودش انجام داده، ایشان در زمان فعلی انجام داده‌اند؟

- اتفاقاً من در همین کتاب زمان و زندگی پورداوود (گفته‌ام)، مثل اینکه اصولاً تاریخ ایران گاهی برمی‌گردد به خود اسطوره‌اش یا به عبارت دیگر اسطوره است که برمی‌گردد به یاری تاریخ اصولاً در تاریخ ایران ما یک سنتی داریم که از هر هزار سال یک‌بار، یک ابرمردی برمی‌خیزد فرهنگ به خطر افتاده را نجات می‌دهد. باباطاهر عریان می‌گوید:

من آن بحرم که در ظرف آمدستم

چو نقطه بر سر حرف آمدستم

به هر الفی الف قدی برآید

الف قدم که در الف آمدستم

مثل اینکه ما می‌بینیم از عهد زرتشت که در هزاره اول پیش از میلاد یعنی در سال ۱۰۵۰ پیش از میلاد متولد شد، تا زمان بلاش اشکانی که اوستا دیگر بار تدوین شد هزار سال می‌گذرد. از زمان بلاش اشکانی تا زمان فردوسی باز هم یک هزار سال، از زمان فردوسی تا زمان تولد پورداوود باز یک هزار است یعنی مثل اینکه این هزاره سه گانه در تاریخ ایران تکرار شده. هر یک از اینها در زنده

پورداوود برای اولین بار در ایران یک نهضت بزرگ ملی و فرهنگی به‌وجود آورد و دیدیم که رشته‌های باستان‌شناسی، رشته‌های تاریخی و... یکی پس از دیگری تاسیس شد و جوانها ذوق و شوقی پیدا کردند که بروند دنبال این کار.

نگه داشتن فرهنگ، زنده نگه‌داشتن این زبان، زنده نگه‌داشتن این باورها نقش یکسانی داشتند یعنی اگر پورداوود در آن زمان متولد نمی‌شد،

پورداوود اين مسير را طي نمي‌کرد، اين خدمتي که در ايران انجام گرفت، انجام نمي‌گرفت. خوب درست است از دانشمنداني برجسته‌تر از پورداوود هم در عهد او داشتيم، الان هم الحمدلله داريم ولي مسيري را که او انتخاب کرد، يگانه بود، منحصر به فرد بود، و کاري را هم که کرد تقريباً تکميل کرد. يعني دقيقاً همين طور که اشاره فرموديد او فردوسي دوم يا فرزند خلف فردوسي بود که پا جاي پدر گذاشت و دنباله شاهنامه را البته به نثر، به فرم ديگري زنده کرد که البته تاريخ آينده بيشتر روي اين مساله قضاوت خواهد کرد چون ما الان مانند آدمي هستيم که در يك چمنزار خوش آب‌وهوايي نشستيم، تا خزان نيابد يا فصل نگذرد يا به جاي ديگري نقل مکان نکنيم، پي به زيبايي اين قسمت نخواهيم برد. حالاً نسل‌هاي آينده مي‌آيند و قضاوت مي‌کنند.

مي‌خواهند فروششان را بالا ببرند، نگذار اينها بيايند. خوب آدم نسبتاً عزلت‌گزيني بود. با حکومت کاري نداشت، براي خودش زندگي علمي‌اش را داشت. آخرين مبلغ حقوقي که او دريافت مي‌کرد در سال ۴۷ زير دو هزار تومان بود. به همان باصلاح حقوق دو هزار توماني‌اش مي‌ساخت. با اينکه بارها و بارها آمدند براي ساختن فيلمي از شاهنامه يا مطلبي ديگر که اين فقط اشاره‌اي بکند، فقط يك مقدار همکاري بکند بهانه‌اي بشود که پولي به او بدهند، نمي‌پذيرفت. در نتيجه حکومت پيشين تاجي را بر سر او نگذاشت. من معتقدم که بعد از انقلاب نسل کنوني بدهي بيشترى به آنها دارد. ما عجالتاً در بعضي مراکز فرهنگي مي‌بينيم بودجه خوبي هم خرج مي‌شود پس بي‌کفايتي آنچنان (وجود ندارد). مثلاً خانه اينها بايد خريداري بشود. آثار

لگنش و آن کاسه چوبي‌اش آن کفش چوبي‌اش مانند جان عزيز نگهداري مي‌شود. در خانه تاگور اشعار خط‌زده‌اش مثل جان شيرين نگهداري مي‌شود. خوب چرا نبايد آثار و وسايل شخصي و خانه شخصي اين قبيل افراد بزرگي که ديني هم روي گردن مذهبيون و هم مليون دارند يعني تمام ايرانيها (حفظ نشود؟). آن وقت يك خانه ۱۵۰ متری آجری که به نازل‌ترین قیمت آن را می‌شود خريد، متروکه بيفتد در دست افراد غير مسؤول يا وسايلش اين طرف آن طرف شود. اين حقيقتاً من انتظار دارم بيشتر از اين به اين موضوع توجه بشود.

- آقای مصطفوی اگر دوست دارید خاطره خاصی از ایشان تعريف بکنيد، بفرمايد.

- استاد پورداوود مي‌گفت من زماني که در

بيروت بودم اشعاري که مي‌سرودم سعي مي‌کردم از واژه‌هاي اصيل پارسي استفاده بکنم به خصوص باب مکاتبه را هم با چند نفر از زرتشتيهاي شهر کرمان برقرار کرده بودم، مي‌گفت آنها يك مقدار واژگاني را براي من فرستادند. از اين واژگان، من در اشعار خودم استفاده مي‌کردم تا اينکه وارد



- اتفاقاً حالا مي‌خواستم اين سوال را بپرسم که فکر مي‌کنيد، چه در زمان حيات ایشان و يا در اين زمان بايد آن ارجحی را که نسبت به وجود ایشان گذاشته مي‌شد انجام شده است يا خير؟

- زمان حيات ایشان، چون اين مرد زياد هوچي نبود يعني حتی من بارها و

آلمان شدم. در آن جا روزنامه ندای دهل را بر ضد سياست روس و انگليس دایر کردم، ميتينگي هم آن جا دادم. آن موقع ايران بوسيله (به قول خودش) قواي خرس شمال و اهریمن جنوب، اشغال شده بود. بعد مي‌گفت من اين اشعار را هم که به زبان

اينها بايد گردآوری بشود. ما مي‌بينيم که مثلاً چند تارموي سبيل هیتلر یک جاني بزرگ نگهداري مي‌شود، در حراجها به فروش مي‌رسد. به خانه شکسپير مي‌رويم، حتی آن گالشهايش نيز آن جا نگهداري مي‌شد به خانه گاندي شما مي‌رويد، آن

بارها ديدم از ایشان وقت ملاقات مي‌گرفتند که از جرايد بيايند براي مصاحبه و... از هر پنج تا مثلاً چهار تايش راردمي‌گفت مي‌آيند و عکس مي‌گيرند، مي‌برند مطالب آدم را کج مي‌کنند، خودشان نظر مي‌دهند، به روزنامه‌ها مي‌دهند،

اصیل فارسی می سرودم، یک روز با مرحوم علامه محمد قزوینی برخورد کردم، مرحوم قزوینی گفت که این لغاتی را که بکار می برید، نکند این لغات ملا فیروزی باشد. گفتم که لغات ملا فیروزی چه؟ گفت کتاب دساتیر ملا فیروز. ملا فیروز یک زرتشتی هندی بود که او تحت تاثیر باصطلاح شکوه و عظمت انگلیس قرار گرفته بود، آن جا در مدح انگلیسیها شعر می گفت. یک کتابی هم به نام جارچ نامه در سه جلد دارد که در وصف جرج سوم پادشاه انگلستان است. این ملا فیروز کتاب ساختگی دارد تحت عنوان دساتیر آسمانی. این کتاب دساتیر آسمانی مدعی است که شانزده تا بیستم ایرانی از آسمان نازل شده در میلیارد ها سال پیش. بعد یک زبان خاصی دارد. یک زبان ویژه ای دارد که آمیخته ای است از زبان اردو، سانسکریت، ترکی، فارسی و عربی. یک معجونی است. می گفت من این را زبان خالص پارسی می پنداشتم به همین جهت از واژگان آن استفاده می کردم. تا اینکه مرحوم علامه قزوینی گفت که این کتاب ساختگی است. ساخته و پرداخته دستگاه استعماری انگلیس است و عاملش هم ملا فیروز است، تو نکند از آنها استفاده می کنی. گفت من ناگهان کاخ تمام آملهايم به هم ریخت. گفتم دقیقاً همینطور است. گفت همه اش را باید دور بریزی. گفت من هم که خوب اعتقاد عجیبی به علم و دانایی و ظرافت این مرد داشتم، فهمیدم که بیهوده نگفتم. این بود که تمام شماره های ندای دهل را که چاپ کرده بودم جمع کردم و ازین بردم و بعد از آن هم دیگر از آن کتاب واژه استفاده نکردم. این بود که از ندای دهل شماره ای دیگر باقی نمانده مثل اینکه در خانواده مرحوم تربیت یکی دو شماره از آن باقی مانده. حتی خودش هم نداشت ولی از ایرانشهر و رستاخیز شماره هایی باقی مانده. اولین شماره اش آبان ۱۲۸۳ یزدگردی است یا به عبارت دیگر جمادی الاولی ۱۳۳۲ هجری قمری، مصادف با

آوریل ۱۹۱۴ مسیحی. البته کلاً بیست و چهار شماره از این منتشر شده در سه مرحله. چون جنگ مانع انتشار پی در پی آن می شد. بعداً کمیته انقلابیون آزادی ایران به مرحوم پورداوود و جمالزاده ماموریت می دهند که پنهانی بیایند به بغداد، در آن جا مجدداً روزنامه راه بیاندازند که این روزنامه را میان انقلابیون توزیع بکنند بکله بتوانند لشکری هم در ایران فراهم بکنند که اینها بیایند با انگلیسیها و روسها بجنگند. می آیند در کرمانشاه لشکری هم راه اندازی می کنند تحت عنوان لشکر نادری. ولی خوب دیگر بودجه ای نداشتند، این هم کاری از پیش نمی برد ولی در بغداد روزنامه را راه اندازی می کنند. چند شماره که آن جا در می آید بغداد به دست انگلیسیها می افتد. اینها ناگزیر می شوند فرار بکنند بیایند به کرمانشاه، در کرمانشاه دنباله آن کار را آغاز می کنند که مجدداً کرمانشاه هم به دست انگلیسیها می افتد. البته در کرمانشاه روزنامه رستاخیز را این دفعه راه اندازی می کند. تا این جا باصطلاح ایرانشهر است از این به بعد رستاخیز را چاپ می کند که ۸ اوت ۱۹۱۵ میلادی اولین شماره اش منتشر می شود به تناوب چند شماره ای بیشتر از این منتشر نمی کنند که کرمانشاه هم به دست انگلیسیها می افتد و در نتیجه اینها فراری می شوند که خود مرحوم پورداوود می رود در عثمانی که آن جا گرفتار می شود. عثمانیها هم اجازه خروج به او نمی دهند. ماههای زیادی آن جا می ماند تا بوسیله کمک مارای یونانی اجازه می گیرد که از آن جا به برلین برود و به میهن پرستان بپیوندد.

- در آن جا هم فعالیتهایی داشتند؟

- دیگر در آن جا هم اینها انجمن ادبی داشتند که در این انجمن ادبی، ادوارد براون معرف هم بود، حسین کاظم زاده ایرانشهر بود، اشرف زاده تبریزی بود، خود جمال زاده بود که اینها مثل اینکه هفته ای یک بار اشعار وطنی شان را می بردند در

آن جا می خواندند که آقای جمالزاده می نویسد که «در یکی از این روزها می گفت خاطره خیلی خوبی که ما داشتیم، این است که مرحوم پورداوود از یکی از فروشگاههای پاریس یک دهل خریده بود، آورده بود، می گفت که ما بوسیله این دهل برویم به ایران اشعار وطنی و ملی و جنگی خودمان را به گوش جوانان ایرانی برسانیم شاید صدای این دهل آنها را به یاد آن کرونای دوران عهد باستانی بیاندازد. غیرتشان بجوشد و وطن را آزاد کنیم.. بعد می گفت دیگر نشد که بعداً هم می آیند این لشکر نادری را راه اندازی می کنند و خاطره دیگری که جمالزاده داشت این است که می گفت «وقتی که ما به کرمانشاه آمدیم در بغداد که بودیم من دیدم با اینکه درویش عرب در بغداد اشعار وطنی پورداوود را می خوانند، پورداوود یک شعری دارد تحت عنوان درویش شورشی»

هو حق مددی، مولا نظری

بنگر ایران ویرانه شده

گو مهر وطن افسانه شده

قومش گویی دیوانه شده

نابود شده زین سان بشری

هو حق مددی، مولا نظری

می گفت در بغداد من دیدم که درویش عرب

تبریزین به دوش اشعار وطنی پورداوود را می خواندند، وقتی از بغداد به کرمانشاه آمدیم در کرمانشاه هم دیدیم که در کوچه، بازار تماماً این شعر هو حق مددی مولا نظری پورداوود آن جا خوانده می شود. می گفت ما معتقد بودیم که مجلس روضه خوانی راه بیاندازیم. در این مجالس روضه خوانی مردم را تحریک بکنیم ولی دیدیم که اصلاً موردی ندارد. اشعار پورداوود به قدری موثر شده، تمام جوانمردان کرمانشاهی، تمام درویش فرقه های مختلف بسا اشعار پورداوود در کوچه ها نوعی شور جنگ و نبرد با انگلیسیها به وجود آورده اند حتی بچه های مدارس دینی را هم به دنبال خودشان کشانده اند. البته در

کرمانشاه مرحوم پورداوود می‌رود در آن‌جا از نیخ‌الشریعه اصفهانی و از مصطفی کاشانی حکم جهادیه هم می‌گیرد برای جنگیدن با انگلیسها و روسها که حکم جهادیه‌اش را در روزنامه رستاخیز هم چاپ کرده یعنی به هر چیزی اینها توسل می‌شدند که بلکه بتوانند کشورشان را آزاد کنند.

در عثمانی گفتید که جلوی‌اش را گرفتند، با توجه به اینکه خوب عثمانی هم در جبهه آلمان بود، علتش چه بود؟

- خودش اشاره می‌کند و می‌گوید «با اینکه عثمانی داد از اتحاد اسلام می‌زد بعداً فهمیدیم که این هم دام فریبی بیش نیست. آنها هم راست می‌گویند. اتحادشان با آلمان و کمک آلمان به ایران، صادقاته نبوده. تمام اینها بخاطر فریب دادن ما بوده که ما را هم به طریقی به صحنه سیاست کشند و از ما سوءاستفاده بشود، بعداً هم مانند یک دستمالی که دست را پاک کردند بیاندازند. و.ر. گفت: این بود که من دیگر در روزنامه‌های خودم، در اشعار خودم این مسأله را عیان می‌کردم، این بود که عثمانی بلافاصله جلوی من را گرفت و مانع انتشار روزنامه و مانع خروج من شد. چون رای اینکه می‌ترسید که من مجدداً برگردم به اروپا آن‌جا این مسأله را ادامه بدهم.

آیا استاد پورداوود در مجامع علمی خارج از کشور هم مطرح بودند؟

- در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در آلمان ازدواج می‌کند. آن‌جا نخستین فرزند یا یگانه فرزندش که همیشه یگانه باقی ماند، پوراندخت متولد می‌شود. او یک ساله بود که تاگور، شاعر معروف فیلسوف و عارف بزرگ هند، به ایران می‌آید. دانشگاهی را در هند تاسیس کرده بود، از دولت ایران رسماً خواهش کرد که استاد زبان اوستا و بهلوی و زبانهای باستانی ایران را، هرکس که

هست از ایران انتخاب بکند بفرستد که در آن‌جا به ایرانیان مقیم هند، پارسیان هند که در قرن سوم و چهارم مهاجرت کرده‌اند و به آن‌جا رفته‌اند و خود هندیهایی که در این زمینه می‌خواهند مطالعه بکنند (آموزش بدهد). همین جازشاه مستقیماً نامه رسمی می‌نویسد به پورداوود که از خود آلمان عازم هند بشود. او با همسر آلمانی‌اش و یگانه فرزندش به هند می‌رود. در هند به وسیله

یکی از روزنامه‌نگاران ایرانی پرسیده بود که استاد ما شنیده‌ایم که این دکترای افتخاری و مدال تاگور را به کمتر کسی داده‌اند، ولی شما را از ایران انتخاب کرده‌اند. مرحوم پورداوود گفت که نه آقا من را بهانه قرار داده‌اند این برای شکوه ایران است، برای نام ایران است نه من، امثال من در ایران فراوانند. این افتخاری است که نصیب ایران می‌شود وگرنه من کی باشم، من ذره کوچکی هستم در ایران. ایران هزاران مثل من را دارد و در آینده هم خواهد داشت منتها من را بهانه قرار داده‌اند خواسته‌اند که به ایران عزیز من احترام بگذارند.

خود تاگور مراسم بسیار باشکوهی به عمل می‌آید. در فرودگاه پسرش را می‌فرستد، خودش شخصاً او را در دانشگاه می‌برد. گفت در دانشگاه تپه‌ای را آسته بودند غرق گل که تاگور در وسط این تپه در کنارش نشسته بود. من رادر بالای این تپه گل قرار دادند و بعد اساتید پارسی‌زبان و اساتیدی که به زبان اردو شعر می‌گفتند، آمدند در وصف ایران، در عظمت و شکوه گذشته ایران و پیوندهای فرهنگی عمیق ایرانیها و هندیها که چندین هزار سال ادامه دارد، شعر گفتند. بعد

شهری هم که پورداوود به مناسبت همین مسأله ساخته بوده، آن‌جا، قرائت می‌کند. بعد آن‌جا به مدت ۳ سال تدریس می‌کند. بعد از سه سال مجدداً برمی‌گردد به فرانسه. در فرانسه یکی دو سال می‌ماند. دیگر بار، برای تکمیل (به هند برمی‌گردد). چون در هند که بوده، جلد اول و دوم کتاب یشتها و جلد اول فرهنگ ایران باستانش را منتشر کرده بود و پوراندخت «نامه» را که مجموعه اشعارش می‌باشد به نام دخترش پوراندخت، در آن‌جا منتشر کرده بود. بعداً برای تکمیل مطالعاتش مجدداً به هند برمی‌گردد. دیگر باره در آن‌جا مشغول تدریس می‌شود که این سفرها بصورت متناوب چهار بار تکرار می‌شود که در نهایت در هند در آخرین سفری که رسماً دعوت شده بود که به هند برود برای گرفتن دکترای افتخاری دانشگاه دهلی که طی مراسم خاصی با حضور مقامات فرهنگی و سیاسی هند در آن‌جا دکترای افتخاری دانشگاه دهلی را به پورداوود بدهند که البته در این رابطه یکی از روزنامه‌نگاران ایرانی پرسیده بود که استاد ما شنیده‌ایم که این دکترای افتخاری و مدال تاگور را به کمتر کسی داده‌اند، ولی شما را از ایران انتخاب کرده‌اند. مرحوم پورداوود گفت که نه آقا من را بهانه قرار داده‌اند این برای شکوه ایران است، برای نام ایران است نه من، امثال من در ایران فراوانند. این افتخاری است که نصیب ایران می‌شود وگرنه من کی باشم، من ذره کوچکی هستم در ایران. ایران هزاران مثل من را دارد و در آینده هم خواهد داشت منتها من را بهانه قرار داده‌اند خواسته‌اند که به ایران عزیز من احترام بگذارند. بعد از آن هم که دیگر از هند رسماً (گویا در سال ۱۳۲۱، ۱۳۲۲) دعوت می‌شود که حتماً به ایران برگردد و به تدریس خودش ادامه بدهد. و ایشان هم برمی‌گردند وقتی که دانشکده ادبیات گشوده می‌شود در اینجا زبانهای باستانی را در مقطع لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترا تدریس

می‌کرد تا سال ۴۳. در سال ۴۳ چند نفر از اساتید مثل اینکه آمده بودند ایجاد مزاحمت کنند، چون ایشان رئیس گروه ادبیات دانشکده ادبیات شده بود، بعد در سال ۴۳ اجباراً استاد را بازنشسته کردند که دیگر آن‌جا تدریسی نداشته باشد. از آن پس دیگر خانه‌نشین بود، مگر اینکه در مجامع علمی و فرهنگی و... گاهی برای سخنرانی (حاضر می‌شد).

- آیا ارتباطی هم با دربار پاپ، واتیکان بوده؟

- دربار واتیکان یک جایزه صلحی دارد (به نام) نشان شوالیه. مثل اینکه از میان دانشمندان برجسته‌ای که کار علمی - تحقیقاتی که در ضمن جنبه صلح‌آمیز هم داشته باشد. او را برگزیده بودند که بعد به او اطلاع دادند که یک چنین مدالی را ما برای شما در نظر گرفتیم و او هم پذیرفت.

- آقای مصطفوی شما تا به حال چند کتاب تألیف کردید؟

- کتابهایی که من تألیف کردم، حدود یازده عنوان است ولی از این یازده عنوان هفت عنوانش بیشتر از چاپ بیرون نیامده. اولیش «دبستان المذاهب» است. بعد از آن «سرزمین موعود» بود و «اوضاع سیاسی اجتماعی سیستان» بعداً «سوشیانت» بود که اسطوره موعود در ایران هست و بعداً «اسطوره قربانی» و «تسرفند پیغمبرسازان» و «زمان و زندگی استاد پورداوود».

این بود که دیگر آخرین کتابی که منتشر شد همین کتاب زمان و زندگی استاد پورداوود هست ولی خوب چند تا کتاب مثل غم‌نامه زن ایرانی هست که آماده هست انشاءالله در موقعیتهای بعدی چاپ خواهم کرد. بعد یک کتابی است در مورد ادبیات پهلوانی که سالهاست آماده است، باید انشاءالله سر موقعیتهای مناسب (چاپ شود). یکی هم میر تکاملی سازمانهای محلی در ایران است. یک کتاب دیگر هم هست که قبلاً

عنوان یک سخنرانی بود بعداً به صورت کتاب منتشر شد به نام، ایرانیان یهودی که خوب کتاب نسبتاً موفقی بود. کسانی که در این زمینه می‌خواستند مطلبی به دست بیاورند خواننده بودند، حداقل دشنام ندادند، پیدا بود که بدک نبود. عجالتاً همین هست دیگر، اینکه بعضی از این روزنامه‌ها هم اگر مطلبی خواسته‌اند به آنها داده‌ایم، حالا چه مناسبتی داشته و چه مناسبتی نداشته. الان هم کتابی که در دست دارم، این کتابی هست که البته عنوانش شبیه عنوان مرحوم مطهری است آن خدمات متقابل ایران و اسلام است و این خدمات متقابل ایران و یهود است که مادر برخورد نزدیک به سه هزار ساله چقدر به عالم یهودی فرهنگ دادیم. چقدر از آنها پذیرفتیم. چه سیری را این فرهنگ ما داشته. آن وقت از خود یهودیت به مسیحیت چقدر منتقل شد چون نظر به اینکه مسیحیت خودش فرقه‌ای از یهودیت هست بالاخره اگر چیزی را دارد از مادر گرفته. آن وقت ما چقدر به یهودیت دادیم که از طریق یهودیت به عالم مسیحیت منتقل شد. حالا بعدها دیگر مسیحیت خودش به صورت مستقل خیلی از چیزها را از ما گرفته. از میترائیسیم گرفته. خوب آن دیگر صحبتی است که دانشمندان در این زمینه مطلب را روشن کردند دیگر. اصلاً من لایق آن نیستم که مطلبی را بیان کنم.

- یک سوالی داشتم در رابطه با اسطوره‌ها. اصولاً همیشه این مطرح هست، که در واقع اهمیت آنها در زندگی امروزه ما به چه ترتیبی است یا در واقع در حفظ هویت ملی ما چه تأثیری دارند؟

- من همیشه معتقدم که اصولاً اسطوره، زمانی به اسطوره تبدیل می‌شود که با روح و روان یک ملت عجین می‌شود و گرنه نمی‌ماند. حتی اگر مدون هم باشد، در یک جایی تدوین هم شده باشد، این ماندگار نیست مگر اینکه از روان خود

آن ملت مایه گرفته باشد و زمانی از روان آن ملت مایه می‌گیرد که جزو زندگیش باشد، زندگی خودش را در زوایای اسطوره به ثبت برساند و اسطوره‌ها زندگی بکنند. غم‌هایش را به اسطوره‌های غم‌آلود، شادیهایش را به اسطوره‌های شادی بخش عجین بکنند. این جاست که این اسطوره هم زندگی می‌بخشد، هم حیات می‌بخشد، هم هویت ملی را نگه می‌دارد. از طریق اسطوره‌هاست که ما می‌توانیم به حق، خلق و خوی گذشتگان را، شیوه زندگی و حتی ارتباطات خانوادگی آنها را بشناسیم. ما از اسطوره‌های یونانی برخورد خدایان و اینهاست که می‌فهمیم که این قوم باستانی چه شکلی زندگی می‌کردند همچنان که از اسطوره‌های خودمان می‌توانیم بشناسیم که مثلاً آب چه نقشی در زندگی ایرانیها داشته؟ آیا ایرانیها همیشه دچار کمبود این آب بودند که آنها را این همه عظمت، این همه شکو می‌گیرد چرا؟ خدایی که در کنار لب دریا باشد مگر اینکه خدایی باشد که نهبان قایقرانان نهبان ماهیگیران باشد ولی نهبان کشاور نمی‌تواند باشد. یا وقتی که مهر را این همه با عظمت یاد می‌کنیم، این همه شکوه برایش قایلیم و در اسطوره ما باقی مانده، می‌دانیم که قوم ما یک منطقه سردسیری که آفتاب در آن‌جا جنبه حیاتی داشته مهاجرت کرده، این اسطوره را با خودش آورده. و گرنه در کویر مثلاً لوت یا د خوزستان یا فرض بفرمایید بلوچستان، این آفتاب آنچنان چیز زیننده‌ای برای ساکنانش نیست مگر اینکه این قوم از جایی مهاجرت کرد باشد که در آن‌جا همین طور که در وندیداد است در اوستا است، هشت ماه یخبندان بوده، چهار ماه فقط آفتاب بود. این است که اسطوره‌ها جزو زوایای زندگی ماست یعنی زندگی می‌سازد زندگی می‌آفریند، غم و شادی را همیشه در خودش نگه می‌دارد. ظرفی است زرین و مقدس که کج کردن این یا آلوده کردن این، من معتقدم که

خدمتی به فرهنگ یا به گذشته نیست و این را هم می‌توانیم بگوییم که خرافات است. از هر ملتی

یشان (پور داوود) بنیانگذار
ترهنگستان بودند. بعداً به خصوص
پندين هزار واژه متروک و مرده
بارسی را که حداقل دو سه هزار سال
بود که مرده شده بودند آنها را زنده
کرد. طوری که وقتی ما آنها را به‌کار
می‌بریم اصلاً باورمان نمی‌شود که
پنجاه سال پیش هیچ‌کس این واژه‌ها
را نمی‌شناخت. به‌ویژه یک کتاب
سستلی نوشت، «یادداشت‌های گاتها»،
بالغ بر ۲۷۰۰ واژه گاتایی را از زبان
وستایی آورده و آنها را تدوین و
ترضه کرد، که الان بیش از آنها در
بیان فارسی به‌کار گرفته می‌شود.

گر این باورهای دیرین را بگیریم، با ابزار روز می‌تواند زندگی بکند. می‌تواند ولی به‌صورت وقت دچار همان بحران روحی می‌شود که الان می‌بینیم در کشورهای اروپایی ما جوانها دچار آن شده‌اند نمی‌دانند چه شکلی زندگی بکنند. ما این همه منش خودمان را به‌خصوص در مشرق زمین برون کشیده‌ایم. به همین جهت اینها آدمهای سردبار، آدمهای عمیق، آدمهای ژرف‌نگر و دمهایی هستند که با هزاران سال ارتباط دارند و حتی یک خانمی می‌بینید در فراق مثلاً شوهرش، ر فراق معشوقش، در فراق فرزندش سالها تنها زندگی می‌کند ولی از این نمی‌رود، دچار بحران روحی هم نمی‌شود و با همان اسطوره‌های

زندگی که یا از مادر شنیده یا از پدر شنیده یا مطالعه می‌کند، زندگی می‌کند و چنان جلای روحی هم به او می‌دهد که اصلاً اجازه نمی‌دهد که کوچکترین هراسی در زندگی داشته باشد. خودش را با قهرمانهای اسطوره‌ای هم‌ردیف می‌داند. با آنها می‌سازد. با آنها زندگی می‌کند.

- خیلی ممنون از توضیحاتتان. اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

- صحبت خاصی که نیست جز اینکه من سپاسگزار باشم. من که قابل نیستم ولی همین‌طور که خدمتتان عرض کردم از بعد از این جنگ خانمانسوز جهانگیر این تواریخ گویا که واقعاً گویا است، این اسناد پراکنده که با یک حادثه کلاً زیر خاک می‌رود، هیچ قدرتی هم دیگر بازسازی اینها را نمی‌تواند به عهده بگیرد، اینها را شما گردآوری می‌کنید، در ایران این نظیر نداشته. اگر با کسانی هم - من که اهل فن نیستم - حتی اهل فن مصاحبه‌ای شده، این مصاحبات به قدری پیش پا افتاده، به قدری به کلیات پرداخته که به هیچ‌وجه به درد تاریخ و یا روشن شدن گوشه‌ای از تاریخ یا زنده کردن زندگی یک بزرگی از تاریخ به‌کار نمی‌آید و این ابتکار جدید شما جای خوشحالی است به‌ویژه که خوب با ظرافت خاصی هم شما سوالهای خودتان را استخراج می‌کنید، مطرح می‌کنید که امیدوارم که یک روزی حتی خود دولت این امکانات را در اختیار شما بگذارد که شما بتوانید اینها را به‌صورت موضوع‌بندی شده یا بر مبنای تاریخ گفتگوها، اینها را چاپ بکنید و هم اینهاست که من فکر می‌کنم که تاریخ دست خورده ایران را می‌تواند

تکمیل بکنند. ما تاریخمان تاریخ زیاد حساب شده‌ای نیست. به قول کنت دوگوبینو «تعجب می‌کنم که ما می‌خواهیم یک دائرةالمعارف ده جلدی را بنویسیم، دوپست تا دانشمند سالها باید در یک جایی بنشینند و هزاران کتاب پر ارج در کنارشان باشد تاجرات بکنند یک چنین کتابی را بنویسند». ولیکن آقای رضا قلی‌خان هدایت یا آقای محمدتقی‌خان سپهر معتقدند که ما عهد بستیم که ده سال از خانه بیرون نیاییم تاریخ جهان را از آدم تا زمان خودمان بنویسیم. با چند تا ابزاری که در دست داشتند من تعجب می‌کنم که چگونه اینها می‌توانند میلیونها سال تاریخ جهان را، جهانی را که اصلاً نمی‌شناسند، اصلاً جهاتش را نمی‌شناسند - بنویسند. حالا ما امیدواریم که این تاریخهای باصلاح شاه‌پسند و تاریخهای دست‌خورده و تاریخهای خوش‌باورانه، اینها با همین اسنادی که امثال جناب عالی فراهم می‌کنید تدوین بشود. حداقل نسلهای آینده وقتش را که می‌گذارد برای مطالعه تاریخ، احساس بکنند که حداقل پنجاه درصدش درست است.

- من از طرف سازمان اسناد ملی ایران خیلی از شما تشکر می‌کنم و انشاءالله که عمر طولانی و باعزت و سعادت بیشتر از این داشته باشید.

- تشکر می‌کنم. هم از شما و هم از سازمان اسناد ملی نهایت سپاس را دارم.